

نمایشنامه « من می جنگم »

موضوع : دفاع مقدس

شخصیتها : لیلی / مرجان خانوم / حسن اقا / حاج اقا مومنی / آقا سعید

((لیلی زنی میانسال با چادر و مقنعه و چفیه ای بر گردن دکلر گوشه ای از خیابان دکه بسیار کوچک کفافی دارد و در حال واکس زدن یک جفت پوتین جنگی است , ۲ نفر جوان در حال صحبت کردن از کنار او رد می شوند , نگاهی به او می اندازند و خنده تمسخر آمیزی به او می زنند و رد می شوند , تلفن همراه لیلی زنگ می خورد , تلفن را بر می دارد ...))

لیلی / جانم ندا جان / خوبی عزیزم / مرسی تو هم خسته نباشی / نه هنوز نرفتم خونه / تو کجایی دانشگاهی ؟ خسته نباشی خب خب پول ای ترمو ؟ حالا تا کی وقت دارید بدی ؟ ۸ روز ؟ خب تا ۸ روز خدا بزرگه درست میشه ... آره نگران نباش ... شب میام خونه بیشتر صحبت می کنیم باشه ؟ ... کاری نداری ؟ مراقب خودت باش عزیزم ... خدا حافظ

((لیلی گوشی را قطع می کند و شروع به واکس زدن پوتین می کند , ناگهان دست از کار می کشد و به فکر فرو می رود , سرفه شدیدی می گیرد از داخل کیف اسپری خود را بر می دارد و می زند ... کمی بهتر می شود نگاهی به آسمان می کند , اهی می کشد))

لیلی / خدایا به داده هات شکر به نداده هات هم شکر ((و دوباره مشغول واکس زدن پوتین می شود مرجان خانوم زنی میانسال و محجبه نزد او می آید

مرجان / سلام لیلی جان خوبی ؟

لیلی / سلام مرجان خانوم گل .. ممنونم به مرحمت شما

مرجان / لیلی جان خداییش روزی چند بار این پوتینو واکس می زنی ؟

لیلی / مرجان خانوم هیچکی ندونه شما که می دونی این پوتین چقدر برام عزیزه ؟

مرجان / آره ولی .. بگذریم کفشها آماده است ؟

لیلی / آره یه لحظه صبر کن (از داخل دکه خود کفش زنانه ای را می گیرد و داخل پلاستیک می گذارد و به مرجان تحویل می دهد))

لیلی / یه دور دوزی کامل کردم برات , دیگه خیالت راحت

مرجان / دستت درد نکنه , چقدر تقدیم کنم ؟

لیلی / قابل شما رو نداره / چیزی نشد که

مرجان: نه دیگه، اگه بخواد اینجوری باشه دیگه کفشهامو اینجا نمیارم، بگو چقدر بدم، تعارف هم نکن

لیلی / ۵ هزار تومن باز هم میگم قابل شما رو نداره

مرجان: دستت درد نکنه ... ولی لیلی جان به کم بخودت برس ... اینقدر خودتو اذیت نکن ... من رفتم خدا حافظ

لیلی / چشم چشم / سلام برسونید خانواده رو (لیلی مجدد مشغول واکس پوتین می شود، حسن آقا فردی

میانسال با چهره و ظاهری اراسته و کت و شلوار از دور می آید، لیلی تا چشمش به او می خورد خود را

جمع و جور می کند))

لیلی / همین اینو امروز کم داشتیم لعنت به شیطان

حسن آقا / سلام لیلی خانوم / مگه اینکه شما را اینجا بشه پیدا کرد

لیلی / سلام حسن آقا / فکر کنم امروز مونده باشه تا سر برج

حسن آقا / بله حالا کی صحبت اجاره رو کرد، شما خودتون صاحبخونه اید اگه لب تر کنید به ویلای دوبلکس

همین فردا به اسمتون می خوره

لیلی / ویلای دوبلکس ارزونی شما ها قشر موفق جامعه، ما به همین زیر زمین نمور هم قانعیم البته اگه شما

بزراید و اجازه بدید

حسن آقا / آخه شان و شخصیت شما به اینجور جاها نمی خوره، شما چراغ سبز نشون بده به من، قول میدم هم

خودت هم دخترتو تا آخر عمر تو رفاه کامل نگه دارم

مرجان / عه جدی؟ نیره خانوم همسرتون اطلاع دارن از این بذل و بخشش ها می کنید؟ فکر کنم اگه بفهمه

شاهد یک فیلم اکشن خوب در منزل شما باشیم؟

حسن آقا / (گویی که به او بر خورده با عصبانیت) به هر حال از من گفتن بود، از برج بعدی هم ۸۰ هزار

تومن میره سر کرایه / گفتم شاید به کم به فیلمهای تراژیک هم علاقه مند بشی، ما رفتیم، عزت زیاد (با

عصبانیت از میدان نمایش خارج می شود)

لیلی / شر کم (پوتین را بر می دارد نوازش می کند، می بوسو و مجدد شروع به واکس زدن پوتین می

کند، حاج آقا مومنی رد می شود، با ظاهری کاملن مذهبی و تسبیح به دست از کنار او رد می شود ع نگاهی

به لیلی می اندازد و زیر ذ لب استغفار کرده و به راه خود ادامه می دهد)

لیلی / حاج آقا مومنی سلام علیکم /

مومنی / علیک السلام خواهر

لیلی / حاج آقا این جواب در خواست وام ما چی شد؟

مومنی / در دست اقدامه خواهرم، هیئت امنای مسجد در حال تحقیقاته محلین

لیلی / حاج آقا تحقیقات؟ کیه که تو این محل از وضع من با خبر نباشه؟ شوهرم یه وقت نا سلامتی معتمد همین مسجد بود؟

مومنی /بله بله خدا رحمت کنه حاج حسین آقا رو، ولی محله کوچیکه خواهرم، تو این زمونه خط کش بزاری و روی خط راستش حرکت کنی برات حرف در میارن، چه برسه به اینکه لا اله الا الله

لیلی / مردم غلط می کنند حرف در بیارن، مگه کار نامشروعی انجام دادم؟ دارم کسب حلال می کنم، این کجاش عیبیه حاج آقا؟

مومنی /هر کسی را بهر کاری ساختند، آخه کفاشی برای یک خانوم، اونهم در گذر خیابان و جلوی چشم هزاران نامحرم در شان یک خانوم نیست، اونهم همسر حاج حسین آقای لباف

لیلی / ۸۰۰ هزار تومن در خواست وام دادم ۸۰۰ هزار بار هی اومدم و رفتم و منو سر دوندید، حاج آقا کار عار نیست، اونهم کفاشی که شغا انبیا و اولیاءالله هم بوده، این کارمه، شغلمه، زندگیمه از همه مهمتر عشقمه حاجی عشقم، هر کس هم می خواد هر چی بگه، بگه (مجدد سرفا اش می گیرد و اسپری خود را در می آورد)

مومنی / خدا عاقبت همه رو بخیر کند انشا الله... با اجازه (حاج آقا مومنی می رود، سرفه های لیلی کمتر می شود، و این بار گویی که از دست پوتین ها عصبانی است، آنها را بر زمین می اندازد، گریه اش می گیرد و دوباره پوتین ها را در آغوش می گیرد، آقا سعید جوانی با چهره ای موجه و کت و شلوار به نزد او می آید، لیلی سرش پایین گذاشته و متوجه او نمی شود، سعید چند بار سرفه می کند)

سعید /سلام حاج خانوم

لیلی /سلام آقا سعید، شرمنده متوجه نشدم بخدا

سعید / دشمتون شرمنده، غرض از مزاحمت، بچه های حفظ آثار دوباره تماس گرفتند و خواستند که اینبار دیگه شما لطف کنید و یاد گاری های حاج حسن آقا رو اهدا کنید به سازمان، زمان کنگره نزدیکه

لیلی / ((پوتین ها را اینبار همچون فرزندش در آغوش می گیرد)) من هم قبلن عرض کردم آقا سعید این پوتین ها و چند تا وسیله و این کفاشی تنها یادگاری شوهر شهیدمه و حاضر نیستم به هیچ وجه به هیچکس اهداش کنم

سعید /چرا متوجه هستم، منم گفتم به بچه های حفظ آثار، اونها هم یه پیشنهاد دادند که فکر کنم پیشنهاد بدی نباشه، سازمان با توجه به وضعیت شما تصمیم داره ۸ میلیون وام بلا عوض اهدا کنه

لیلی / یعنی میگی یادگاری شهیدمو با پول عوض کنم؟

سعید / وا... بخدا من مامورم و معذور، به هر حال با این پول هم تا حدی مشکل شما حل میشه، هم اینکه خیلی از جوونها میتونند از آثار شهیدتون بازدید کنند و این یادگاریها هم جای دوری که نمیره، به هر حال از من گفتن بود، اگه موافق بودید من بنیاد هستم، تشریف بیارید ... خداحافظ شما

لیلی / چشم آقا سعید , فکر هامو می کنم , به مادر سلام برسونید
((سعید از میدان نمایش خارج می شود , لیلی به فکر فرو می رود , قرص هایش را از داخل کیف بر
می دارد و با یک قمقمه جنگی که در داخل دکه اش گذاشته آنها را می خورد , کفشهایش را در می آورد
, پوتین ها را به پا می کند و یک فانوسقه جنگی نیز به کمر می بندد , دکه کوچک و قابل حملش را جمع
کرده , و از میدان نمایش مصمم خارج می شود ...))